

شوری بخشایشی

چندی قبل دانشمند محترم جناب آقای حاج محمد نذرجوانی که علاقهٔ بیشتری با حیای آثار گذشتگان دارند نسخهٔ خطی دیوان شوری بخشایشی را باینجانب مرحمت فرمودند تا بتصحیح و چاپ آن اقدام نمایم؛ مطابق معمول برای فراهم آوردن نسخ جدا گانه‌ای تلاش کردم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. احتمال قوی می‌رود که نسخهٔ موجود منحصر بفرد و بخط خود شاعر بوده باشد قطع آن (۲۰×۱۳) دارای ۲۷۹ صفحه ولی ۳۸ صفحه در فاصله‌های تغییر حروف آخر غزلیات و قصاید سفید مانده و چنین استنباط می‌شود که عمر شاعر وفا نکرده است تا این صفحات را نیز با خط زیبا و غزلیات دلکش خود پر کند؛ دیوان شامل نه قصیده و صد و نود و سه غزل و چهار مسمط و یکک ترجیع بند و سه تضمین و سه مثنوی و دوساقینامه و یازده رباعی است که مجموعاً دوهزار و هشتصد و پنجاه و سه بیت می‌باشد.

نام و نسب و زادگاه او - برای بدست آوردن شرح حالش بتذکره‌ها و منابع مربوطه مراجعه گردید ولی در هیچیک ذکری از او نشده؛ حتی مرحوم تربیت نیز که در «دانشمندان آذربایجان» نامی از شعرای گمنام می‌برند از وی بیخبر بوده است؛ ناگزیر باستنساخ دیوان پرداختم و اطلاعات جزئی زیر از مطالعهٔ آن بدست آمد که اینک بخوانندگان دانشمند تقدیم و تقاضا می‌نماید که اگر از وجود نسخ دیگر و یا مآخذی که متضمن شرح حال شاعر باشد اطلاع می‌دارند اینجانب را آگاه فرمایند.

نام وی حاج میرزا عبدالحسین خان و تخلصش **شوری** از منشیان دورهٔ قاجاریه

واز ملاکین زاد گاه خود بخشایش که یکی از قراء اطراف تبریز است میباشد وی در دوجا قوام تخلص کرده فرماید:

قوام داد بیک غمزہ جان و دل ز کفش
کنون کرشمه چشمت برای تکفیر است
ایضاً:

قوامت روز عید آورده اینک سر بقر بانی منی کوی تو، رویت کعبه، ابر و تیغ برانت
عصراو: ضمن قصیده‌ای از ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۴) بارخواستہ که در

سفر مبارکی جزو ملتزمین رکاب باشد. و تقاضای مستمری و مواجب کرده چنین گوید:

ای محیط جود و دریای کرم	وی بچودت چشم امید خدم
سال چندی شد که اندر غربتم	بود و نابود آنچه بود از بیش و کم
صرف نان و آب شد یکبارگی	لم یعش الا تردی او طعم
چند پاره ملک بودم شد خراب	از فساد و ظلم ارباب ستم
در رکابت بودن ما فخر ماست	در حضورت خدمت ما مغتنم
گر عنایت اندکی بگماردم	فرق خورشیدم بود زیر قدم
گر دهندم بار باشم در رکاب	این مبارکتر سفر را ملتزم
ذره از التفات عام شان	شاید آید گر برای بنده هم
مستمری و مواجب بنده را	همچنان کاوقات خود را بگذرم

ولی از قرار معلوم این تقاضا پذیرفته نمیشود و وی سر خویش و راه تبریز پیش میگیرد و اقوامش از ضعف او سوء استفاده کرده در صدد آزارش برمیایند و وی محمدعلی میرزا (۱۳۱۳-۱۳۲۴) را بدادخواهی طلبیده گوید:

ای خدا کس دیده از دشمن بخویش	اینچنین ظلمی که من از قوم و خویش
پور شهزاده غیور و دادخواه	محمدعلی ^۱ میرزای گردون دستگاه
کسی روا دارد که مرد بیکسی	بوده باشد دستگیر هر کسی

و بسال ۱۳۰۱ هجری قمری ضمن قصیده مفصلی امیرنظام را ذم کرده که چند بیت از آن ذیلاً نقل میشود:

شکست ساغر مینا بریخت صافزالال
دریغ بود صدیق نکو نهاد که رفت
بجای او بسر مسند امارت ملک
چه کرده که امیرنظام کردندت
در این معامله یکپزار و سیصد و یک
بدین ترتیب میتوان گفت که وی از شعرای اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری است .

مسافرتهاى شوری - شاعر زیباپرست را عشق ، از زاد گاهش بجانب شهر تبریز میکشاند و خود گوید:

کشد دل سوی شهرم زین ده ویران مگر کانجا زندسراز گریبانم دگر خورشید سیمائی
و در بیت زیر بایهام از سفر حج خود یاد میکند:

خلد گرده رت بر پای صد خار مگیلانش بسوی کعبه خواهد بست شوری باز احرامی
بطوریکه اشاره شد بتهران نیز عزیمت کرده ولی از گفته هایش پیداست که در این مسافرت تلخی چشیده و رنج غربت دیده است:

نسیم شهر ری از ما گذر دریغ مدار ز کوی یار بعاشق خبر دریغ مدار
ز خون گریستن آخر بهجر کور شدم غبار کوی وی از بی بصر دریغ مدار
بفرستم نکند کس عنایتی جز تو از این غریب زرحمت نظر دریغ مدار...

سبک او - وی از پیروان شیوه سعدی و حافظ است گاهی غزلیات آنها را تضمین میکند:

ای برده خط خدمت از ماه تا ب ماهی فقر دیار حسنت بهتر ز پادشاهی
شوری و جز رضایت هر گز مباد راهی حافظ مکن شکایت گروصل یار خواهی

زین بیشتر ببايد بر هجر احتمالی

و در تضمین غزلی از سعدی گوید:

شوریا عشق نه آنست شود پنهانی
 در سر خاک رهش فاش بر افشان جانی
 شیخ راه هست در این بحث چه خوش عنوانی
 سعدیاهر که ندارد سر جان افشانی
 مرد آن نیست که در حلقه عشاق آید

همچنین بیروی از سعدی ترجیع بندی ساخته است که یک بند آن برای

نمونه نقل میشود:

افسوس جهان بمن برآشفت
 تا هجر رسید صبر بگریخت
 تا مهر ز چشم من نهان شد
 گر یار بگفت ترک ما را
 دل دادم و مهر تو خریدم
 دی شیخ فغان و ناله من
 گفتم عجبی نباشد ای شیخ
 صبر و دل یار ترک من گفتم
 تا یار بخواست بخت برخفت
 چشمم در اشک ناب میسفت
 ترک غم یار کی توان گفتم
 ارزان ندهم ز دست خود مفت
 تا دید عجب نمود و بشکفت
 از فرقت دوستان برآشفت

در وصل چو صبر شد سخن نیست

اما چکنم که کار من نیست

بعضی از غزلیات شوری نیز در وزن و قافیه نظیر اشعار حافظ و سعدی است:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
 شمشاد سایه پرور من از که کمتر است (حافظ)
 مارا چه شور سرو تهی دست و بی بر است
 شمشاد ما که گل ثمر و ناز پرور است (شوری)
 ✻✻✻

منم که گوشه میخانه خانقاه من است
 دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است (حافظ)
 منم که عشق در این مملکت گناه من است
 که طره روز نخش قید پای و چاه من است (شوری)
 ✻✻✻

ای ساریان آهسته رو کارام جانم می رود
 و اذدل که باخوده اشتم بادلستانم می رود (سعدی)
 از بیقراریهای دل امشب گمانم می رود
 کز دردهجر روی او از سینه جانم می رود (شوری)
 ولی در هر حلقه پیروی و تقلید زیاد توقف نکرده است و خود قصاید و غزلیات

دلنشین و شورانگیزی ساخته و پرداخته است.

شیوه‌ای که مخصوص شوری است اینکه در اثنای یکی از مثنویها بفاصله‌هایی یک شعر فارسی و یا ترکی و بیاباتی نقل می‌کند که وزن و قافیۀ جدا گانه‌ای دارد؛ مثال:

هرچه از احوال شبهای وصال	برخیال آرم شوم آشفته حال
و چه خوش گفت آن‌ده گرم‌دعوام	این بیبائی را در اثنای کلام
عزیزیم بپیر بپیر دوشر	آتلانان بپیر بپیر دوشر
سنلن کچلن گونلریم	یادیمه بپیر بپیر دوشر (!)
می‌ندانستم وصال ای صنم	می‌شمردم درد هجرت مغنم
همچو دانستم که حافظ گفته بود	آنکه او در معانی سفته بود

مرا آنقدر خواهد شد که پنهان مهر او و رزم

حدیث بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد (!)

و در آخر مثنوی گفته:

وقت آن آمد سراپم بر تو زود یک غزل ز آنها که شوری گفته بود:

و اریمیش دیناده بر عزت او وصل یاریمیش یاردن آریلمیش عاشق بولممیشدیم خواریمیش (!)

بعد می‌نویسد (تا آخر غزل در رسالۀ ترکیه) و معلوم میدارد که وی خود غزلیات ترکی نیز سروده است.

شوری قصاید مفصلی در مدح حضرت علی علیه السلام گفته که چند بیت از آنها

نقل میشود:

همه سر تا پیا جرم است شوری لایق دوزخ علی و عترت اطهار او دارد شفاعتگر.

بهفتاد و دو نام اندر سعادت خوانده شاه‌دین هر بر قدرت یزدان علی عالی اعلی

شهنشاهی که جبریل امینش بنده در گه برادر خوانده احمد ولی والی والا

بمیدان شجاعت شهسوار لاقتی منصب فتوت اندرو محصور اندر نفی واستثنا...

نمونه‌ای از اشعار او:

هست یارب در جهان امروز حیرانی چومن
 دست از جان شسته‌ای، بر گشته دورانی چومن
 در بردار افتاده‌ای چون من، دل از کف داده‌ای
 سینه پر خون گشته‌ای، یادیده گریانی چومن
 کس نبوده همچومن در رشته محنت اسیر
 کس نداده بر کف غمها گریانی چومن
 نی‌دریده غنچه را چون جامه صبرم قبا
 نی‌خمیده قامت ابروی جانانی چومن
 نی‌پریده رنگ از رخسار برگی درخزان
 نی‌کشیده بلبلی زان بر گک افغانی چومن
 نی‌بفریاد آمده قمری چومن در شاخ سرو
 نی‌بگل پا از تحیر سرو بستانی چومن
 نی‌سر اندر دوش دارد سنبلی چون من بی‌باغ
 نی‌بخود پیچیده اندر راغ ریحانی چومن
 بس فلک انداخت بنیان شکیب عاشقان
 بر نیامد از کسی بر خاک بنیانی چومن
 داد هر کس دلبران را جای اندر دل ولی
 کس جگر تنها در آتش بمهمانی چومن
 گشت گر ایوب بر امراض جانی مبتلی
 داشت گرمجنون ز عشق یار سر بردشت و کوه
 می‌نشد از بهر او نایاب درمانی چومن
 گرزلیخا داشت در گردن کمند مهر دوست
 بسته بر رویش نشد راه بیابانی چومن
 روزاشک افشان و شب انجم شمر در کوی دوست
 خود نرفت اما پپای خود بزندانی چومن
 سر بسودا داد نم شد قصه بازارها
 کس ندارد آب پاشی یا نگهبانی چومن
 ای فلک آخر دل شوری زپا انداختی
 نیست اندر بز مه‌ها امروز دستانی چومن
 هیچ‌داری در جهان یکک خانه ویرانی چومن

ایضاً

ای از غمت پریشان حالم چو تار مویت
 بگذشت عمر و در دل صد داغ ز آرزویت
 بشکست پای ما را سنگ جفای دشمن
 بیخود نه پا کشیدم ای سیمبر ز کویت
 باد سحر ندانم گم کرده کوی ما را
 یا خود چرا نماید از ما دریغ بویت
 هم خواب می‌ندارد چشمم بشام هجران
 بلکه بخوابم افتد چشمی بماء رویت
 دانم اگر بجانی بر تو نظر توان کرد
 پائی نمی‌نشینم از راه جستجویت

چون بنده پیش رویت دل دایم ایستاد گو بسته باش راهم از مدعی بسویت
 با جورها به پیچم هیپات سر زمهرت تا خون من نگرده بدردست و پیا وضویت
 در بزم خون بگرید از حسرت لب تو بعد از هلاک خاکم کرده اگر بسویت
 شوری نبود خرم در وصل از جمالت
 خوش میگذشت لکن روزش بهای و هویت
چند رباعی:

نقاش ازل که چشم و ابروی تو ساخت از خال تو در چهره سپندی انداخت
 آن مجمر افروخته چون شعله کشید عالم همه سوخت و خشک و تر را شناخت

ای دوست صفا خوش است مستیز و بیا گر یار نیاید ای اجل تیز بیا
 یا وصل کند دوی درد غم عشق یا مرگ؛ اجل مپای و برخیز و بیا

از بهر سکندر از پس آن زحمات قسمت نشد آب زندگی در ظلمات
 هندو بچه را نگرچه با خود کامی آسوده غنوده در لب آب حیات

نکات تازه‌ای از زندگی شوری: شرح مختصر و مفید زیر را که آقای

حاج محسن گنج‌زاده باینجانب مرحمت فرموده‌اند ضمن اظهار تشکر عیناً نقل مینمایم:

« آقای میرزا عبدالحسین خان ملقب به قوام‌العداله^۱ که یکی از رجال اشراف دوره قاجاریه بوده در قریه بخشایش که یکی از قراء اطراف تبریز می‌باشد در یک خانواده دانشمند به دنیا آمده، تحصیلات خود را در تبریز و تهران انجام داده و در تبریز محله ششکلان سکونت گزید مرحوم قوام‌العداله شخص فوق‌العاده متدین و بنزدیکان مخصوصاً به زیردستان خود نهایت درجه لطف و مهربانی داشته‌است اوقات استراحت خود را صرف مطالعه و سرودن اشعار می‌نمود و در نوشتن خط به اندازه‌ای ظرافت و زیبایی داشت که قطعات و نمونه‌های خط آن مرحوم یکی از شاهکارهای خطوط فارسی

۱- شاید تخلص قوام که قبلاً بدان اشاره شد بمناسبت همین لقب وی باشد.

بشمار می‌آید مرحوم قوام‌العداله که در اشعار خود بیشتر شوری بخشایشی تخلص می‌نمود در تاریخ ۱۳۱۶ هجری در سن هفتاد سالگی در تبریز فوت نموده و از آن مرحوم دو پسر که یکی از آنها موسوم به حسن‌خان بود از محل و مکان وی هیچگونه اطلاعی در دست نیست ولی پسر ارشد آن مرحوم آقای غلامعلی خان که ملقب به معین‌الملک می‌باشد در تهران خیابان منیریه در انتهای پیری بسرمی‌برد که مشارالیه نیز شخص فوق‌العاده دانشمند می‌باشد و هم‌چنین یک دختر نیز داشته و مرحومه پروین اعتصامی شاعره با ارزش دختر همان دختر و نواده مرحوم میرزا عبدالحسین خان قوام‌العداله می‌باشد.»